Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠ اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل سیزدهم

مورونگ لیان

"حالا که دارم فکرشو میکنم، شی-هه جون، تو و گو مانگ خیلی وقته همدیگرو ندیدین درسته؟"

"چرا نمیپوشیش؟" مورونگ لیان دستش را تکان داد "نگو که میخای خودم شخصا اینکارو برات بکنم مورونگ-گونگزی یه؟"

مو شی که کنارش ایستاده بود دیگر نتوانست خشم خود را مهار کند:"مورونگ لیان، زیاده روی نکن. قلاده بردگی باید قبلش توسط امپراطور تایید بشه ___"

گو مانگ حرفش را قطع کرد. با صدای بلند خودش صدای مو شی را پنهان ساخت و جای هیچگونه اعتراضی باقی نگذاشت:"چه هدیه باارزشی."

دو دستش را بلند کرد و سینی را گرفت:"من از ارباب جوان بابت این پاداش سپاسگزارم!"

همه افراد حاضر در اتاق احساس غم و تاسف میکردند، اما گو مانگ با ارامش و اسودگی ان گلوبند سیاه رنگ را باز کرد، با چشمان مشکی و براق خود به مورونگ لیان که بالاتر از او نشسته بود نگاه کرد؛ در ان جفت چشم زیبا هیچ نفرتی وجود نداشت، و برعکس انها بسیار ارام بنظر میرسیدند.

صدای مورونگ لیان با سرما امیخته بود :"بپوشش."

گو مانگ به او چشم دوخت و دستانش را بلند کرد.بدون انکه پلک بزند قلاده بردگی را با صدای تیک دور گردنش بست.

"اوووه!" گو مانگ انگار که چیز جدید و سرگرم کننده ای پیدا کرده باشد با علاقه و اشتیاق گردنش را لمس کرد" نه خیلی بزرگه، نه خیلی کوچیک.دقیقا اندازمه."

مو شی چشمانش را گشاد کرد و در کمال ناباوری به او خیره شد "....."

چیزی نمانده بود که تعدادی از ملازمان درسی که رابطه خوبی با گو مانگ داشتند بلند بلند گریه کنند.

اما گو مانگ همینطوری بود؛ حتی بزرگترین چیزها هم در نظرش نا چیز میامد. اگر قرار بود دنیا از هم بپاشد، او فقط میخندید و تکه ای پارچه پاره میکرد تا رواندازی داشته باشد.

"خوب بنظر میاد؟"

لو جانشینگ:"....."

مورونگ لیان با انگشتان باریکش به گوشه دهانش دست کشید و با حالتی غیرعادی گفت: "محشره."

گو مانگ محترمانه جواب داد " تشکر فراوان از ارباب جوان که این هدیه باارزش رو به من بخشیدن."

"خواهش میکنم." حالت چشمان مورونگ لیان به رنگ خاکستری مات درامد. بعد از لحظه ای سکوت،یک دفعه دستش را بلند کرد و به دنبال گلوله ای از نور ابی که از کف دستش بیرون داد،گو مانگ نقش بر زمین شد.

ملازم درسی که لو جانشینگ نام داشت نتواست جلوی خودش را بگیرد و فریاد زد:"گو مانگ!!!"

رگه های سیاه رعد از قلاده به بیرون شلیک شد و بالاتنه و بازوهای گو مانگ را محکم بست؛ تمام بدن گو مانگ از امواج تکان دهنده ای که در انها جریان داشت دچار تشنج شد. او روی زمین در خود جمع شده بود و بدون توقف میلرزید.

مورونگ لیان احساس کرد که این کافی نیست. علامت را تغییر داد، نور کف دستش قرمز شد و بدنبال ان تاک های خاردار به سرعت از قلاده بیرون رویید و دور ان بدن طلایی رنگ پیچید و تیغ هایش در پوست او فرو کرد. در یک ان، خون گرم ان تن او جاری شد .....

"دیگه کافیه!" مو شی نمیتوانست بیشتر از این تحمل کند. از مین دندانهای به هم قفل شده اش غرید "مورونگ لیان, چرا داری اینکارو میکنی!؟"

"من دارم برده خانواده خودمو گوشمالی میدم، این چه ربطی به تو داره ارباب مو؟" مورونگ لیان آهسته و با فراغت خاطر حرف میزد "اون فقط یه برده پست و بی ارزشه, حتی اگه اونقدری بزنمش که بمیره بازم مهم نیست. واقعا ارزش اینو داره که بخاطرش این همه دردسر رو به جون بخری، مو-گونگزی؟"

مورونگ لیان سرش را چرخاند و به مو شی لبخند زد:"اگه قرار باشه فقط بخاطر اینکه تو ازم خواستی تمومش کنم, خیلی خودمو کوچیک نکردم؟ ارباب مو, با وجود اینکه توانایی هات معمولا خیلی از من بالاتره، ولی امروز تو اون کسی هستی که ازم یه خواهشی داری. خب من اونقدرام بی احساس نیستم که نادیدت بگیرم." مکثی کرد و ادامه داد:"هرچند هر لطفی همیشه یه جبرانی داره، درسته؟"

در حینی که حرف میزد خندید و چندین بار نوع مجازات را تغییر داد؛ قلاده تا جایی گو مانگ را شکنجه داده که تمام زمین با خون پوشانده شده بود.

مو شی دست او را که در حال تشکیل علائم رمزی بود گرفت و با چشمانی تیره و خشمناک به او نگاه کرد:"از من چی میخوای؟"

"کار چندان سختی نیست." مورونگ لیان به مچ دستش که محکم توسط مو شی گرفته شده بود نگاه کرد و پوزخند زد "فقط اینکه مادرم همیشه بابت اینکه تکنیکام نسنجیده اس و مهارت هام نسبت به بقیه پایین تره سرم غر میزنه."

چشمان سانپاکو وسوسه انگیزش را باریک کرد و با حالتی خمار به مو شی نگاهی انداخت: "اگه تو مسابقه بزرگ اکادمی شب سال نو بهم ببازی، منم خواهشتو قبول میکنم."

گو مانگ سرش را چرخاند تا به گو مانگ نگاه کند، متوجه شد که گو مانگ هم به او خیره شده و درحالیکه لب پایینش را به دندان گرفته ارام سرش را به نشان نه تکان میدهد.

"شنیدم که این برده من قبلاً وقتی جنگیری می کردی خیلی بهت کمک کرده."

"....."

"چی میگی؟ حاضری؟"

مو شی گفت:".....خیلوخب.قبوله."

مورونگ لیان خندید و دستش را تکان داد و مهر تنبیه قلاده آزاد کرد.گو مانگ بلافاصله در تشت خون خود افتاد؛ لبهایش که همیشه با منحنی لبخند همراه بود دیگر نمیتوانستند صدایی ایجاد کنند.

و مورونگ لیان از این موضوع احساس رضایت میکرد....

"خیلی بد نبود."

تابش درخشان قلاده از بین رفت.

مورونگ لیان با لحنی پر از تمسخر به گو مانگ گفت:"انقدر همونجا میخوابی تا خون بند بیاد و بعد لباساتو میپوشی تا دیگه مجبور نباشی بشوریشون. امیدوارم این هدیه همیشه و در همه حال یادت بندازه کی هستی." چشمانش به زهر الوده بود،"یادت باشه اون خونی که تو تنته چقدر کثیفه."
"یادت باشه مال کی هستی، و از این به بعد به کی باید وفاداریتو ثابت کنی."

مورونگ لیان انقدر پست و فاسد بود که مو شی همیشه بشدت از او بیزار بود.

اما مو شی از درک این عاجز بود که چرا گو مانگ علیرغم بی رحمی مورونگ لیان همچنان در گمراهی پیروی از او ماند؛ طوری حتی بعد از بیست سال اطاعت، یکبار هم نافرمانی از خود نشان نداد.

گو مانگ خود ازار نبود بلکه بسیار باهوش بود. نه از اسمان میترسید و نه از زمین، نظرات و تفکرات خاص خود را داشت؛ بنابراین مو شی حس میکرد این وفاداری احمقانه غیر قابل غیر قابل درک است،برایش غیر ممکن بود که بفهمد در ذهن گو مانگ چه میگذرد و نمیدانست که در گذشته بین او و مورونگ چه اتفاقتی افتاده.

این مسئله تا امروز همچنان برایش یک معما باقی مانده بود.

در ان لحظه که لی وی یکبار دیگر داستان بین انها را پیش کشید, مو شی با خودش فکر کرد که تذکر لی وی کاملا نابه‌جا بوده. وانگشو-جون از مدتها پیش ذات پست و نفرت انگیز خود را نشان داده بود. مگر دیگر چقدر میتوانست وحشتناک شود؟

اما وقتی واقعا ان مرد را دید، رذالت او فراتر از انتظاراتش بود____

بعد از اتمام کار،چند ارباب جوان برای استراحت پشنهاد بازدید از بنایی[1]تازه ساخت در شهر شرقی را مطرح کردند و تهذیبگران زن تازه کار دیوان امور نظامی هم برای سرگرمی به انها پیوستند.

"شی-هه جون، باهامون نمیای؟"

"....منو میبخشید."

"دوباره داری بهمون جواب رد میدی." گوشه دهان زن تهذیبگر پیچ خورد و زیرلبی گفت:"میدونم پرنسس منگزه رو داری، اما واقعا انقدر تک پری که به بقیه یه شانس کوچولو هم نمیدی؟"

قبل از انکه مو شی بتواند حرفی بزند، سر و کله یو چنچینگ از پشت ان زن تهذیبگر پیدا شد.

"هی هی هی هی! شی-هه جون، چیکار میکنی؟"

همانطور که داد میزد روی شانه ان زن تهذیبگر زد و به کمکش امد: "چرا نباید با هم یکم خوش بگذرونیم؟ بیاید بریم چای بخوریم و پیچ پات بازی کنیم، مشکلش چیه؟"

بدنبال حرف یو چنچینگ بقیه هم لبخند متقاعد کننده ای تحویل مو شی دادند.

"درسته, بریم باهم خوش بگذرونیم."

"پیچ پات خیلی باحاله."

---

[1] ظاهرا یه بنایی بوده واسه بازی پیچ پات (یک بازی سنتی در آسیای شرقی که بازیکنان را ملزم به چوب انداختن از یک فاصله مشخص درون یک قوطی بزرگ میکند)

هیچ کس انتظار نداشت که در این لحظه ، ناگهان صدای مردی از بیرون بیاید. مانند یک اعصاب خردکن زودگذر و بدون اثری از گرما بود ، و فقط احساس تمسخر را از خود به جای می گذاشت.

" تیر انداختن تو گلدون هم شد کار؟ فقط پخمه ها از این بازی خوششون میاد."

اسمان تیره بود، بدنبال ان حرف صدای قدم هایی از ورودی کاخ بگوش رسید.

مو شی سرش را چرخاند و مردی را دید که چتری را نگه داشته و به ارامی از پله ها بالا میاید؛ ظاهرش ضعیف و بی احساس بود مانند شبحی تنها و ولگرد که در یک شب برفی سرگردان است. مرد چترش را کناری گذاشت، برفی که رویش نشسته بود را تکاند. سپس جفت چشمان خود را بالا اورد و نگاهی به همه افراد حاضر در سالن کاخ انداخت، گوشه لبهایش با لبخندی توام با تمسخر بالا رفت.

"همگی اینجایید؟"

تازه کارهای دیوان امور نظامی جا خوردند و یکی پس از دیگری سلام دادند: "وانگشو-جون."

"اینجانب به وانگشو-جون بزرگ ادای احترام میکنم."

مورونگ لیان.

این مرد که در ده هزار سال گذشته برای کار حاضر نشده بود، واقعاً انجا آمده بود.

بعد از این همه سال، صاحب سابق گو مانگ یکبار دیگر رو به روی مو شی ایستاد. هنوز مثل قبل ظریف و زنانه بود. گوشه چشمان باریک و سانپاکو اش به سمت بالا تمایل داشت؛ بی مهری پشت رفتار ارام و بیرحمی لابه لای ظاهر فریبنده او پنهان

بود. صورتش استخوانی تر از صورت خاطرات مو شی بود و ان تکبر و گردن کشی در حالت چهره اش بیش از پیش خود را به رخ میکشید.

نگاه مار مانند مورونگ لیان میان جمعیت خزید و مو شی را گیر انداخت. لبهایش را زبان زد و لبخند اغراق امیزی بر انها نشاند:"خدای من، شی-هه جون تویی؟ چقدر من بی ادبم، خیلی وقته ندیدمت."

یو چنچینگ ابلهی بود که به راحتی با همه گرم میگرفت، با نیش باز با او سلام و احوال پرسی کرد "داداش مورونگ, منم خیلی وقته ندیدمت."

مورونگ لیان او را ادم هم حساب نکرد[۲]و حتی زحمت نگاه کردن به او را هم به خود نداد.

یو چنچینگ "....."

مورونگ لیان برای مدتی صبر کرد، اما جوابی از مو شی نشنید بنابراین با لبخندی به سردی یخ اضافه کرد:"شی-هه جون، ما دوتا این همه سال از هم جدا بودیم. چطوره که از دیدن من یه ذره ام خوشحال بنظر نمیای؟ این اخلاق غیردوستانت حتی یه ذره هم تغییر نکرده."

مو شی از گوشه چشم او را نگاه کرد و با بی تفاوتی گفت :"هر چند وانگشو-جون خیلی تغییر کرده. تصور میکنم نگرانی ها و آشفتگی های زیادی در پایتخت وجود داره که باعث شد وانگشو-جون انقدر وزن کم کنن."

---

[۲] بچه ها اینجا متن اصلیش این بود که Murong Lian regarded him as if he was nothing but **a fart** مورونگ لیان او را چنان در نظر گرفت که گویی چیزی جز گوز نیست (گوزم حسابش نکرد). حالا خوبه متن ادبیه! بعد مترجم اینگلیسیه نوت زده چینی ها دوست دارن از گوز برای توهین استفاده کنن که اینجا یعنی طرف ارزشی نداره ..... یعنی من انقدر خندیدم سر این که مردم!!!

مورونگ لیان خنده ریزی کرد :"درسته، خب هر چی نباشه برخلاف شما اقوام دور،[۳] من به عنوان یک پیشکار و ارشد باید در تمام نگرانی ها و مشکلات امپراطور سهیم باشم."

مو شی به سردی جواب داد :"چقدر متاثر کننده."

شی- هه جون و وانگشو-جون درست مثل کارد و پنیر بودند و در ان دقایق جو به گونه ای بود که انگار هر لحظه ممکن است روی هم شمشیر بکشند. در ان سالن پر از جمعیت فقط یو چنچینگ انقدر خجسته و بی فکر بود که هنوز میخواست حرف بزند. او به چپ و راست نگاه کرد بعد مصرانه به صحبت ادامه داد:
"وانگشو-جون, الان که دیگه خیلی دیره، چیشده امروز اومدید کاخ؟"

"..... سر راهم بود." مورونگ لیان اینبار به او توجه کرد "برحسب اتفاق من امروز کار مهمی نداشتم، برای همین فکر کردم همتون رو به یه دورهمی تو عمارت وانگشو دعوت کنم."

بعد از گفتن ان،چشمانش اطراف را سیر کرد و با لحنی خاص ادامه داد"که نوشیدنی بخوریم و چیزای دیگه."

هیچ کس جرات نداشت که با بی ملاحظگی دعوت او را رد کند. علاوه بر ان، عده هم بودند که میخواستند برای مورونگ لیان خودشیرینی کنند و بلافاصله جواب دادند :"اوه،پس دلیلش این بوده!"

"از اونجاییکه شی-هه جون شخصا مارو دعوت کردن، مسلما بی ادبی مارو میرسونه اگه لطفشون رو قبول نکنیم."

---

[۳] داره تیکه میندازه بیورایی یعنی داره میگ مو شی غریبه اس و ادم نیس.

مورونگ لیان نگاهی به صورت مو شی انداخت: "شی-هه جون شما هم میای؟"

مو شی نگاه سریعی به یو چنچینگ انداخت و با خود فکر کرد که او هنوز جوان و ساده است و راحت تحت تاثیر بقیه قرار میگیرد و برای او بهتر است که ارتباط کمتری با مورونگ لیان داشته باشد. بنابراین گفت :"یه سری موارد هس که من باید راجبش با یو چنچینگ صحبت کنم پس امروز نمیام."

"اااااااااااه, بیخیال عمرا! همین الانشم خیلی دیر شده، دیگه چی ممکنه باشه؟!" یو چنچینگ چشمانش را گشاد کرد "من نمیشینم باهات راجب مسائل نظامی حرف بزنم! میخوام برم عمارت وانگشو نوشیدنی بخورم...."

وقتی این را گفت،با سرعت به سمت مورونگ لیان دوید و پشتش قایم شد، بنظر میرسید اگر او را تا سرحد مرگ کتک بزنند باز هم زیر بار نگاه کردن به هیچ کدام از عریضه های نظامی[۴]نمیرود.

با این رفتاری که یو چنچینگ نشان داد مو شی دیگر نمیتوانست او را مجبور به ماندن کند پس فقط اخم کرد.

مورونگ لیان در حالیکه دستانش را پشت کمرش قلاب کرده بود چرخید و به برفی که بیرون ورودی سالن کاخ جمع میشد نگاه کرد و بی مقدمه گفت:"حالا که دارم فکرشو میکنم, شی-هه جون، تو و گو مانگ خیلی وقته همدیگرو ندیدین،درسته؟"

"....."

"میدونم ازش متنفری. قبل از اینکه فرار کنه، این تو بودی که ازش حمایت کردیو قسم خوردی هیچ وقت به چانگهوا خیانت نمیکنه." دوباره خندید و ادامه داد:

[۴] به اسناد رسمی ای که باید به امپراطور ارائه بشه اشاره داره.

"بعدش شخصا رفتی میدون جنگ ببینیش، امیدوار بودی که مستقیم از دهن خودش بشنوی، ولی اون انقدر بدجور زخمیت کرد که نزدیک بود جونتو از دست بدی."

مو شی به سردی جواب داد :"لزومی نداره حرف گذشته هارو پیش بکشی."

"هه هه هه، یعنی اگه من نمیگفتم تو خودتم دیگه بهش فکر نمیکردی؟ شی-هه جون هرچند منو تو رابطه خوب و دوستانه ای نداریم، اما از قضا گو مانگ هر دوی مارو ناامید کرده و فریب داده ،بهمون خیانت کرده."

مورونگ لیان اهسته گفت:"پس هرچند که از اعتراف به این قضیه متنفرم اما متاسفانه تو این دنیا تو تنها کسی هستی که میتونی نفرت و سرخوردگی منو درک کنی."

پس از گفتن این حرفها، برگشت تا چهره رنگ پریده و بیمارگونه خود را نشان دهد، چشمانش با نوری مبهم برق زد.

"قبلا برده خانواده من بود،اما الان تو خانه باغ لو می تحت کنترل منه." سرش را کج کرد و نگاهش خیره ماند "نظرتون چیه همگی بریم یه نگاهی بهش بندازیم؟"

یو چنچینگ معصومانه سر خود را از گوشه بیرون اورد "وا، خونه باغ لو می؟!
وانگشو-جون حتما شوخی میکنی. ما اینجا خانم باهامون هست, خیلی درست نیست بریم لو می خوشگذرونی."

ان چند زن تهذیبگر به محض شنیدن این حرف با دستپاچگی دست تکان دادند: "نه نه نمیخواد، ما دیگه نمیایم. وانگشو-جون، اوقات خوبی داشته باشید."

یو چنچینگ سرش را خاراند :"اما حتی اگه خواهرمونم[۵]یان، شی-هه جون بیشتر از هر جای دیگه ای از فاحشه خونه متنفره. چطور امکان داره بخواد بیاد همچون جایی؟"

"اه، فکر کنم حق با تو باشه." مورونگ لیان پوزخند زد: "ژنرال مو سرلشکر شماره یک چانهواست, همیشه صادق و بی ریا بوده و شرافت و وقارش زبانزد خاص و عام بوده. امکان نداره شان خودشو انقدر پایین بیاره و وارد همچون مکانهای فاسد و کثیفی بشه."

مو شی :"....."

"پس این چطوره؟" مورونگ لیان لحظه ای مکث کرد تا فکر کند؛ سپس گردنش را کشید تا خودش را شل کند و ادامه داد "در هر صورت، خونه باغ لو می خیلی از عمارت من دور نیست، پس میگم یکی بره بیارتش تا یه حال و هیجانی به شبمون بده. میتونی اینو مهمون نوازی من در نظر بگیری، ژنرال مو....."

نحسی در حرفهایش اشکار بود: "فقط برای خوش امدگویی به تو و در رفتن خستگیت."

---

[۵] فکر کنم داره میگه شیجیه، ظاهرا دخترا از یو چنچینگ بزرگترن.

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: آ-لیان و رفتار خشونت امیز

"شی-هه جون. میون این همه ادم خوشگل، تو نه زنارو میخای نه مردارو. خب خب خب خب خودتو ببین.... اون کسی که همیشه میخواستی و تو ذهنت بوده همون دشمن قدیمیته، مگه نه؟"

هشتگ # مینی تئاتر:

مو ویوو: شرم بر من!!!! من فکر میکردم فقط خودم جنسم خرابه! ولی الان حس میکنم به برادر مورونگ توهین کردم. من به نفع برادر مورونگ از جایگاه "عوضی ترین عوضی ها" کناره گیری میکنم. ایشون کسی هستن که لیاقت این جایگاه رو دارن.

مورونگ لیان: برو سر داستان خودت بینیم باو...